

می گرفت. شعر نیما سمبلیک بود، حال آنکه شعر رحمانی اساساً و بطور بنیادی رئالیستی بود. و اگرچه بعد از نیما، منوچهر شیبانی و اسماعیل شاهرودی نیز اشیاء و واژه‌های روزمره را وارد شعر کرده بودند، ولی در شعر هیچکدام، روزمره‌ها کاربرد شاعرانه نیافته بودند. این نصرت رحمانی بود که برای نخستین بار «چار میخ» و «مته» و «حلبی» و «سقاخانه» و «جام مسین» را با باری شاعرانه وارد شعر کرد؛ و شعر نو را به میان مردم کوچه و بازار بُرد.

کوچ نیز چون چشم‌ها و دست‌ها در زمان انتشار با استقبال وسیعی روبه‌رو شد، و علاوه بر یادداشت مُفَصَّل و روشنگرانه دکتر حاج سیدجوادى بر این مجموعه، نشریات دیگر نیز بطور پراکنده و به اختصار بدان پرداختند؛ بویژه نشریه ایران ما که به بی‌پروائی شاعرانه و استقلال زبانی او اشاره کرد؛ هر چند تصاویرش را فرنگی می‌دانست و بر کار بُرد پاره‌ئی کلمات چون هرزه‌گرد، بدنام، کال، گس، و ترکیباتی چون «موج آتش شکن»، «دو چشم قیروش» - که از امتیازات شعر رحمانی بود - ایراد گرفت.^{۴۷}

ما ذیلاً شش شعرِ قابل چاپ از کوچ و سپس چند «نقد و نظر» معاصران پیرامون آن می‌خوانیم:

سرگذشت

دریغ و درد: زمان اسب باد پائی بود
مرا به وادی حسرت رساند و خویش گریخت!
به این گناه که یک لحظه زندگی کردم
به چار میخ تباهی، فلک مرا آویخت.

فسانه بود سعادت، چو قصه سیمرغ
به هر دیار که رفتم از او نشانه نبود.

به پشت هر در بسته، سخن ز من می رفت
ولی چو در بگشودم، کسی به خانه نبود.

فریب بود محبت، سراب بود امید!
در این سراب و فریب، آه... جان هدر کردم
شبی فسانه یک زن، شبی حکایت دوست
در این حکایت و افسانه هم ضرر کردم.

به خیره سدّ ره دشمنان شدم روزی
ز من چو آب گذشتند و سخت خندیدند
چه سود، پیکر من، پیکری اثری بود!
که دوستان وفادار هم نمی دیدند.

مهر - ۲۲ شیرقلعه

منادی

در ظلمت فشرده یک شام و همناک
یک قطره خون ز حنجره مرغ شب چکید
خاری برست بر سر بیراهه کویر
شعری به آسیاب دو دندان من لهید

در نعره های خامشی و مرگ نعره ها
تیغ سکوت، دوخت لبان امید را!
اشکی فتاد و شمع فروخفت و ماه مُرد
کفتار خورد لاشه مردی شهید را

ای قصرهای مات! کجا شد حماسه ها
سردارِ پیرِ شهرِ طلای سیاه کو؟

خورشید از چه روی نمایان نمی‌شود؟
مداح هرزه، شاعر آن بارگاه کو؟

برف از درخت کاج فروریخت، سارها
در آبی و کبود افق دور می‌شدند
سگ پارس کرد، جغد به بیغوله‌ئی گریخت
خفاش‌ها ز نور شفق کور می‌شدند

روبان سرخ دخترکی را گرفت باد
آن را به شاخه‌های بلند چنار زد
شب دست و پای می‌زد و افتاد و جان سپرد
در کوچه‌ها دويد مَنادی هوار زد:
— سردار زنده است.

دی - ۳۲

تویاک

آئینه روشن روح هنرمندان جوان ما از غبار گذشته‌ها
زنگار گرفته، پس شگفت نیست اگر بشنویم که در
آغوش فراموشی افیون و الکل پناه می‌برند.
شعر زیر گله مادری از فرزند هنرمند خویش است
ولی این شکوه تنها شکوه یک مادر نیست! بلکه
شکوه همه مادرها و پدرهاست که چشم به راه هنر
درخشان فرزندان خویش نشسته‌اند.
من در این شعر «خود» را نمونه آن دسته از هنرمندان
قرار داده‌ام تا شائبه تهمت بر کسی نرود.

— نصرت! چه می‌کنی سر این پرتگاه ژرف
با پای خویش، تن به دل خاک می‌کشی!

گمگشته‌ئی به پهنه تاریک زندگی
-: نصرت! شنیده‌ام که تو تریاک می‌کشی!

-: نصرت! تو شمع روشن یک خانواده‌ئی
این دست کیست در ره بادت نشانده است؟
پرهیزکن ز قافله سالار راه مرگ
چون، چشم بسته بر سر چاهت کشانده است!

بیش از سه ماه رفته که شعری نگفته‌ئی
ای مرغ خوشنوا، ز چه خاموش گشته‌ئی؟
روزی به خویش آئی و بینی که، ای... دریغ
با این همه هنر، تو فراموش گشته‌ئی!

هر شب که مست، دست به دیوار می‌کشی
از خواب می‌جهد پدرت، آه می‌کشد
نجواکنان به ناله سراید که: «این جوان
گردونه امید به بیراه می‌کشد»

دیشب ملیحه دختر همسایه طعنه زد:
- «آمد دوباره شاعر بدنام شهر ما!»
- مادر!... بس است...
وای...

فراموش کن مرا
باید که گفت: شاعر ناکام شهر ما!

مادر به تنگ آمدم از دست ناکسان

دست از سرم بدار، ندانی چه می‌کشم
دردی ست بر دلم، که زبانم بریده است
این درد، کی به گفته درآید که می‌کشم؟

—: نصرت! از آن مردم خویشی نه مال خود
زنهار! تیرگی نزنند راه نام تو.
هر گوش، منتظر به سرود تو مانده است!
«نصرت»! شرنگ مرگ نریزد به جام تو!!
بهمن ۳۳ - تهران

مادر

مادر! منشین چشم به ره بر گذر امشب
بر خانه پُر مهر تو زین بعد نیایم
آسوده بیارام و مکن فکر پسر را
بر حلقه این خانه دگر پنجه نسایم

با خواهر من نیز مگو او به کجا رفت
چون تازه جوان است و تحمل نتواند!
با دایه بگو: — «نصرت» مهمان رفیق است
تا بستر من را سر ایوان نکشاند.

فانوس به درگاه میاویز! عزیزم؛
تا دختر همسایه سر بام نخوابد!
چون عهد در این باره نهادیم من و او
فانوس چو روشن شود آنجا بشتابد!

پیراهن من را به در خانه بیاویز
تا مردم این شهر بدانند، که بودم!
جز راه عزیزان وطن ره نسپر دم
جز نغمه آزادی، شعری نسرودم!

اشعار مرا جمله به آن «شاعره» بسیار
هر چند که کولی صفت از من برمیده است
او، پاک چو دریاست، تو ناپاک ندانش
«گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده است»

بر گونه او بوسه بزن، عشق من او بود.
یک لاله وحشی بنشان بر سر مویش
باری گله‌ئی گربه دلت مانده ز دستش
او عشق من است! آه...

میاور تو به رویش!

خرداد ۲۳ تهران

بدنام

باد آواره سر خویش به در می‌کوبد
شمع خاموش و به پایش جسد جام شراب
سیخَر جادوگر شب هستم و ای وای، دریغ
قدرتی نیست بدرَم ز رخ ننگ، نقاب.

تا که فانوس‌کشی نور به پایم ریزد
شام‌ها می‌گذرد، دیده به ره دوخته‌ام

زندگی قصه سیمرخ شد و هیچ نبود
سال‌ها در هوسی خام و عبث سوخته‌ام

نقش فرهاد بر این پرده قلمکارِ اطاق
یادگاری ز جنایات کسی می‌باشد
دامن سوخته و کله خون بر سر راه
داستانی ز شکنج عسسی می‌باشد

کی لب تشنه‌ام افیونی زن بود و شراب
قصه‌های دگری بود که من رام شدم
خواستم پیکر امید کشم در آغوش
شهره شهر شدم، شاعر بدنام شدم

دشمنان حلقه زنجیر نشانم دادند
دوستان طعنه زدندم که؛ برو، بوالهوسی!
راست خواهی؛ به مثل چوب دوسر سوخته‌ام
روزی این خانه بجویند و نیابند کسی
دی ۲۲ - تهران

شهرنو [فاحشه‌خانه‌ئی که در جنوب تهران قرار داشت.]

به جمال زاده نویسنده بزرگ

دیوارهای خیس
سگ‌های هرزه گرد
جوی بدون آب
نجوای چند مرد

آواز گل‌پری
از توی کافه‌ها
تک‌لکه‌های خون
روی ملاقه‌ها!

چادر نماز چیت
روی طناب رخت
صدها سفید تن
اما سیاه‌بخت

آغوش‌های سرد
زن‌های لخت و عور
در پیش این و آن
خوابیدن به زور

شمشادهای خشک
رخساره‌های زرد
بیماری و فساد
اندوه، فقر، درد

دیوارهای خیس
سگ‌های هرزه‌گرد
جوی بدون آب
نجوای چند مرد

نقد و نظر

ببینیم معاصران شاعر درباره اشعار او چه گفته‌اند:

در مجله کاویان - که از مجلات پرجنب و خروش بعد از کودتا بود یادداشتی بر مجموعه کوچ چاپ شد که بسیار خواندنی و دقیق بود. نویسنده مقاله - که نامش ذکر نشده است - به درستی به عناصری اشاره می‌کند که با نصرت رحمانی وارد شعرنو شده است؛ عناصری پست و پلید و کوچه‌بازاری و غیرشاعرانه که از دریچه اخلاقی سنتی و اشرافیت، رحمانی را مردود می‌شمرد. در بخش‌هایی از نقد کاویان می‌خوانیم:

«هیچ موقع زندگی و حیات یک مکتب هنری و فکری تازه با مرگ مطلق و کامل مکتب هنری کهنه شروع نمی‌شود. گذشته از مثال‌های متعددی که در این مورد می‌توان گفت (که ما فقط به یکی از آنها در زیر اشاره خواهیم کرد). همین جار و جنجالی که امروز بر سر شعرنو و شاعر نوپرداز در ایران خودمان درگرفته بهترین شاهد این مسئله است که شعر و هنر شاعری در کشور ما بدون هیچ گفتگو وارد دوره جدید زندگی خود شده است در حالی که هنوز شعر کلاسیک ایران و استیل و بنای عروضی آن از بین نرفته است و هنوز وارثان مکتب قدیمی زنده‌اند و با کمال شدت برای حفظ فکر و مضمون و قالب و وزن شعر مقاومت می‌نمایند.

[...] این مختصر برای این بود که هنرمندان جوان ما از گفته‌ها و نوشته‌هایی که متضمن حمله به آنهاست تعجب نکنند و از تکاپو نشینند. این داستان تازه‌ای نیست. اگر این روزها در قلمرو شعر و شاعری حکومت نظامی اعلام کرده‌اند هیچ تعجیبی ندارد. در این معرکه، دفاع از شعرنوی بدبخت و بینوا دردسری است و دفاع از اشعار آقای رحمانی دردسر دیگری. آقای رحمانی بکلی زنجیر اوزان و بحر و عروض فارسی را در اشعار خود پاره نکرده است، مخصوصاً وزن و موسیقی کلاسیک شعر فارسی بوضوح در اشعار او به چشم می‌خورد و شاید از

این حیث بتواند اساتید مُسَلَّم ادب و شعرای من المهد الی اللحد ما را راضی و خشنود گرداند، اما آقای رحمانی بدبختانه شعر فارسی را از آن رماتیسسم عالی و بیکرانه قرون گذشته به رئالیسم مبتذل و سبک اکتونی سقوط داده است.

در شعر آقای رحمانی طبع ظریف و لطیف آسمانی اساتید فن سیراب نمی شود بلکه متنفر و آزرده هم می گردد! باطن قدسی و ضمیر روشن و بیگناه شعرای بزرگ و نویسندگان شهیر ما از این همه رذالت مکدر و افسرده می شود و از اینکه شعر، این ودیعه الهی، این زلال آسمانی، این زبان گویای سعدی و حافظ و نظامی از اوج فاخر افق های رنگین طلائی به لجنزار عفن و بد بوی زندگی مردم کوچه و بازار افتاده است مایوس می شوند. بله به عقیده من آقای رحمانی را باید تکفیر کرد، سنگسار کرد، او دامن اخلاق بزرگان و دانشمندان و شعرا و نویسندگان بزرگ ما را در شعر خود ملوک کرده است. او برای بیان دردها و رنج های مردم، برای نقاشی حقایق تلخ و دردآوری که در اجتماع ما به چشم می خورد از شعر سوء استفاده کرده است و خیلی صریح و بی پرده و عریان احساس و درک باطنی خود را از بسیاری از چیزها در قالب شعر ریخته. او آنچه را که در عالم واقع بینی یک زن و مرد می گذرد و شبگردی و سرگردانی یک فاحشه و یا قیافه کریه و جانگداز یک قسمت از شهر ما را خیلی صریح و بی پرده با کلماتی درشت و خشن، با لحن پر خاشخو و تحکم آمیز بیان کرده است. این اولین خصوصیت بارز شعر رحمانی است و من بیشتر از همین خصوصیت شعر او دفاع می کنم!

رحمانی طراح ماهری است. او در شعر درست کار نقاشی را انجام می دهد که فقط با چند خط سایه دار و تاریک روشن با مایه ای خیلی کمتر از حد معمول دنیائی را مجسم می کند!

این خصوصیت دیگری است که در شعر رحمانی به چشم می خورد. در کتاب کوچ، رحمانی مناظری را مجسم می کند که در نوع خود بی نظیر

است، این مناظر حقیقی و زنده دور از خیال پردازی است، این رئالیسم قوی بیش از هر چیز دیگر شعر رحمانی را غنی و پرمایه کرده است، او با قلم موی شعر و با رنگ کلمات، طرح سقاخانه را جلوی چشم شما تصویر می‌کند. با جملات کوتاه سرگذشت و تاریخ و مواد تشکیل دهنده سقاخانه را بیان می‌نماید و این بیان تا سرحد مهارت و استادی پیش می‌رود. اشعار دیگر او نظیر قطعه «ترباک» یا قطعه «مادر و شهر خاموش» و «منادی» ادهانامه‌ای است بر علیه فکر کهنه و نظام کهنه و رنج و بدبختی که نسل جوان ما در زنجیر قیود حاکمه می‌کشد.

شعر رحمانی زیان مخصوصی دارد و می‌توان گفت برای اولین بار رحمانی کلمات تازه‌ای را وارد در شعر کرده است. این ترکیبات نو و کلمات تازه در شعر رحمانی همه جا بامضمون نو همراه است.

مثل اینکه آن کسانی که با شعر نو مخالفت می‌کنند با محتوای این اشعار بیش از شکل ظاهری آن دشمنی می‌ورزند و کتمان نمی‌توان کرد که حق هم با آنهاست، البته اگر گوینده‌ای هنرمند با صراحت لهجه در فراق آزادی بنالد و یا شهر نو را نقاشی کند و یا علت پناه بردن به افیون و مخدرات را بیان نماید و یا سایه مسجد و سقاخانه را ترسیم کند فضولی کرده است. این فضولی‌ها خیلی‌ها را ناراحت می‌کند و باعث خیلی گرفتاری‌ها می‌شود.

ولی شاعر به کار خود ادامه می‌دهد:

روبان سرخ دخترکی را گرفت باد

آن را به شاخه‌های بلند چنار زد

شب دست و پای می‌زد، افتاد و جان سپرد

در کوچه‌ها دوید منادی هوار زد

— سردار زنده است

و همین ندا باعث امیدواری نسل جوان ما است.^{۴۸}

دومین نقد را از سنگر خاوران می‌آوریم که نویسنده آن ظاهراً مهدی

اخوان ثالث باید بوده باشد. اخوان در آن سال‌ها هنوز نامی نداشت. در بخش‌هایی از این نقد می‌خوانیم:

«[...] سابقاً اگر دیوان شعری از جوانی منتشر می‌شد همراه با چند مقدمه و معرفی‌نامه اساتیدی از نوع دیگر بود، اینکه شاعر کتابش را با نامه‌ای از آقای نیما یوشیج شروع کرده است نمونه اقبال و استقبال جوانان از شعر نو است.

آقای رحمانی یکی دو سال است که اشعارش اغلب در یکی دو تا از مجلات هفتگی مرتباً منتشر می‌شود.

شاعران جوان و نوپرداز را که درین روزگار سرگرم کار شعرند و کم و بیش در میان گروهی از مردم اشتها حاصل کرده‌اند، به چند دسته می‌توان تقسیم کرد: گروه اول کسانی که چندان صاحب قریحه نیستند یا قریحه درخشانی ندارند ولی با ادبیات گذشته فارسی و احیاناً فرنگی آشنائی و انسی تمتع‌آمیز و بهره‌گیرانه دارند و لنگان لنگان خرکی به منزل می‌رسانند. دسته دوم کسانی‌اند که صاحب قریحه و هنرمند و دردمندند اما چندان انس و آشنائی با شعر و ادبیات گذشته ندارند. آثار این دسته اگر از نظر بیان پخته و رضایت‌بخش نباشد از نظر احساس و ادراک اصیل است و به هر صورت اگر کوشا باشند و کار خود را دنبال کنند این عیب برطرف شدنی است و آینده این گروه درخشان است. وقتی می‌گوئیم «پخته و رضایت‌بخش» البته نه از لحاظ مردم عامی و شاگرد مدرسه‌هاست بلکه از نظر فن بیان و امکانات زیان است. [...]

گروه سوم شاعرانی هستند که از هر دو چشمه سیرابند، هم صاحب قریحه‌اند و هم در بیان ورزیده و چرب‌دست. و اما گروه چهارم آنها هستند که نه از این بهره دارند و نه از آن و قصه‌شان همان قصه «عرض خود و زحمت ما» است.

نصرت‌الله رحمانی از گروه دوم است و کوچ نخستین مجموعه‌ای است از اشعار او و مظهر و نمونه‌ای از نخستین تلاش‌ها و کوشش‌های وی می‌باشد.

مسائلی که در شعر او مطرح است، نسبت به بعضی از همکارانش تنوع بیشتری دارد. شعرش تنها وقف «عشق» نیست. گاهی مسائل مختلف زندگی در آثار وی منعکس شده است (مثل شعرهای لوطی، فاحشه، نامه، شهرنو، منادی) و این مغتنم می‌باشد.

«عشق» نیز در شعر او غالباً به طرز عریان‌تری سایه انداخته است، با قسمت‌های فروتر تندیس عشق بیشتر سروکار دارد تا قسمت‌های برتر و این در نوع خود گاهی خالی از لطف نیست. و اگر از اینهم عریان‌تر شود شاید شعر رواج بیشتری پیدا کند مثل بعضی شعرهای ایرج.

اگر لازم باشد از نظر فرم و وزن و رعایت بعضی ستن به این کتاب نظر انتقادی بيفکنیم شاید مقاله خیلی مفصل شود، همینقدر باید گفت این کتاب می‌رساند که آنچه شاعر در آخرین صفحه کتاب نوشته است مبنای صحیحی ندارد، بدین معنی که شاید وی حتی گذارش به «دیار شعر کهن» و مراقبت‌های لازم کلاسیک نیفتاده که از آن کوچ کند ولی همانطور که گفتیم این عیبی بزرگ و برطرف نشدنی نیست.

واجب نیست که آدم حتماً «به دیار شعر کهن» هم برود (چنانکه بعضی می‌پندارند) ولی این لازم و واجب است که بیانش پخته و سالم باشد و این انتظار را می‌توان از آینده آقای رحمانی داشت. اگر لازم شد بعدها موارد کم‌توجهی شاعر را نسبت به بیانش خواهیم گفت امیدواریم که شاعر در آتیه بتواند آثار بهتری به هنردوستان عرضه بدارد.^{۴۹}

آرزوی جنوب / فریدون کار

کار، فریدون / آرزوی جنوب. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۳، ۱۰۲ ص.

فریدون کار از شاعران مشهور و پرکار دهه سی، و آرزوی جنوب، دومین مجموعه شعر او بود. به کوشش او بود که شعرنو به بسیاری از مجلات آن سال‌ها راه یافت.

آرزوی جنوب مجموعه‌ئی از نثرهای شاعرانه و شعر منشور بود. و

علی اصغر حاج سیدجوادی طیّ مقدمه‌ئی رماتیک و جانبدارانه بر کتاب، نوشته بود که:

«کمتر آدمی است که از زادگاه خود دورافتد و در فراق آن ناله سر ندهد [...] غم غربت جان آدم را خسته و روح آدم را در تلخی زهرابه خود مسموم می‌کند [...] آدمی خانه خود را دوست دارد اگرچه آن خانه محقر و مفلوک باشد؛ شهر خراب و فقیر خود را می‌پرستد؛ اگر این غم به جان شاعری بیفتد دیگر خیلی تماشائی می‌شود. [...] این کتاب محصول همین نوستالژی است. [...] او نه تنها در غم دوری از سرزمین‌های جنوب ناله می‌کند و به یاد آب و هوا و در و دشت و شن و بادیۀ کنار کارون اشک می‌ریزد و شعر می‌سراید، بلکه در غم غربتی که امروز انسان‌های ضربت دیده این اجتماع دارند شرکت دارد [...] و ناله می‌کند. این کتاب در نوع خود در میان مجموعه کتبی که تا به حال به زبان فارسی چاپ شده بی‌سابقه است. [...]»

دو ماه بعد شخصی با نام مستعار م. دایم (که احتمالاً مهدی اخوان ثالث بوده) یادداشتی طنزآمیز بر این مقدمه و نثر و شعر آرزوی جنوب در نشریه در راه هنر نوشت که پس از مطالعه چند نمونه از مجموعه، نقد را می‌خوانیم.

گل سپید آسمان

باز تو را می‌بینم که در ابرهای زمستانی جلوه می‌کنی و پیکرت را در مسیر بادهای سرد می‌لفزانی و با نگاهت به طبیعت مهر می‌ورزی. ای گل سپید من که در آسمان شکفته شده‌ئی! فرود آی تا بر گونه‌هایت بوسه زنم... فرود آی... ولی تو همچنان در هاله رؤیاهای زمستانی من از پشت این پنجره که به افق‌ها گشوده می‌شود نگاهت را روشن می‌کنی و مرا به نظاره دل‌بند می‌سازی. ای الهه شعر من فرود آی و پیکر برف‌گونت را در بازوان من

آرامشی ده... فرود آی تا از زلال عطراگین لب‌هایت آتش اشتیاق
خود را بنشانم.

دریغا که تو همچنان بی‌اعتنا گردن افراشته‌ئی و ابرها گرداگردت
طواف می‌کنند و بر موی زرّینت بوسه می‌زنند. ولی من از پشت
این پنجره که به افق‌ها گشوده می‌شود شراب چشمان تو را در
پیاله‌های الهام می‌ریزم و با هذیان خود برای تو شعر می‌سازم. ای
الهة رویاهای زمستانی من، ای گل سپید که بر آسمان ابرآلود
شکفته شده‌ای...

بر من بتاب

باز صدای تو را می‌شنوم وانلیا که مرا از فراز برج تنهایی و سکوت
فرا می‌خوانی.

چشمانت که در گرمی تب می‌سوزد به سوی من نگران است و از
لب‌های پژمرده‌ات که با یاد من امید بر آنها جوانه می‌زند. این
جمله را می‌شنوم «دوستت دارم، یگانه من» و آنگاه از سخن باز
می‌مانی... وانلیا ستاره جنوبی! بر غم‌های من از دورترین گوشه
آسمان تاریک بتاب!

من تنها هستم، تنهای تنها. و تو با چشمانت که رنگ شن‌های
مرطوب ساحل دریا را دارد، از میان انبوه خاطرات کهنه و فراموش
مرا پیدا کن، یگانه خود را.

اکنون در تنهایی غمناک و الم بار فقط خیال تو را در آغوش
آرزوهای شاعرانه بر خود می‌فشرم.
وانلیا، ستاره آسمان متروک جنوب!

بر من بتاب...

خرداد ۱۳۳۳ تهران

ستاره جنوبی

در انتظار من باش تا یکروز به سوی تو باز گردم، وانلیا! ستاره جنوبی! یکروز آفتابی درخشان که خورشید اوج می گیرد و در قلب تو تلخی خاطرات گذشته نیست، من از راه جنگل باز می گردم و درختان تنومند را می بینم که پیش پایم خم می شوند و کرجی بانان به دیدارم قریاد شادی بر می دارند...

در انتظار من باش وانلیا!

ملکه صحراها! تاجی با برگ های اوکالیپتوس وحشی بساز و بر سر نه و در ساحل دریا که خروشان است منتظر باش.

هنگامی که فرود می آیم، دشت های گسترده مرا با پهناوری خود استقبال می کنند و خورشید به رویم لبخند می زند وانلیا.

دوست دارم که تو نیز در آن لحظه با چشمانت که رنگ مهتاب ها را دارد به جاده خیره شوی. بر سر راهم بایستی و آغوشت را بگشائی تا مرا همچون شبی در گلبرگ های شکفته بازوانت جای دهی... وانلیا، ستاره جنوبی! در انتظار من باش تا یکروز به سوی تو باز گردم، یکروز آفتابی درخشان...

۳۲/۱۱/۳۵

بخشی هائی از شعر

با یاد قلعه فراموشی

مرا به جنوب می بردند که به زندان بپارند.
در راه جنوب، «با یاد قلعه فراموشی» را نوشتم.
قلعه فراموشی کنایه از زندان است.

تا پائیزها بیایند

تا بهارها بروند

تا خورشیدها افول کنند

تا تاریکی‌ها از بام آسمان اهریمن فرو ریزند؛
من نشسته‌ام و چشمم را
به افق دوخته‌ام
من نشسته‌ام و چشمم را
در مسیر نغمه‌ها و سکوت‌ها
مضطرب وار گشوده‌ام.



زمان بر فراز من
در حسرت خود می‌سوزد
با اشتیاقی که گرداگردم
هاله‌ئی از رؤیاهای جوانی بر می‌انگیزد...
«پیکر زیتونی رنگ معشوقی
چشمان موزن جادوئی
با نگاه گریزنده
در مسیر دست‌هائی که از آستین‌های هوس
بیرون آمده‌اند
و هر رشته گیسوی او را به انگشتی دارند»



قلعه نامیمون دیار فراموشی
که در خاطره‌ام نمودار است
با دیوارهایش
ظلمت‌هایش
و سکوت و هم‌انگیز محنت بارش
عواطفی را تصعید می‌کند
که در شراب هوس
روزی، روزگاری

مستی آورده بود.

□ □

من نگران باغ‌ها هستم که می‌گذرند
کوه‌ها که دور می‌زنند
و دور زنان، دور زنان
در پرده کبود افق‌ها محو می‌شوند
من نشسته‌ام و چشمم را
به افق دوخته‌ام
تا جست‌وجو کنم ستاره نیم‌رنگ سرنوشت را
که با کبودی‌های مرگ
ممزوج گشته است

تا بر آن بخوانم
تاریخ فراخواندنم را

به قلعه فراموشی!

□ □

[...]

من! تکه جدا شده حرمان،
مخلوق آرزوهای بر باد رفته
بینای شیلان،

که بر فراز سکوت مرگبارم
اسکار وایلد

«از اعماق» را آهسته، آهسته
زمزمه می‌کند

و مرا به دنیای توهم و تردید
تزکیه و ترهیب سوق می‌دهد.

[...]

نقد و نظر

دو ماه بعد از انتشار آرزوی جنوب، در نشریه در راه هنر مطلبی از م. دایم (احتمالاً مهدی اخوان ثالث) علیه این کتاب چاپ شد که از طنزی بسیار قوی و گزنده برخوردار بود؛ اگرچه نمی توان «نقد» محسوبش کرد ولی خواندنی است. در بخش هائی از این نوشته می خوانیم:

«کتابی است در ۱۰۲ صفحه با مقدمه ئی از «دکتر» علی اصغر... الخ، شامل «قطعات پراکنده ادبی» که به قول مقدمه نویس با هم پیوستگی کاملی دارد، اثر آقای فریدون کار.

اگر بخواهیم مانند مقدمه نویس، ما هم نان قرض بدهیم باید بنویسیم: «این کتاب در نوع خود در میان مجموعه کتبی که تا به حال به زبان فارسی چاپ شده بی سابقه است!» ولی چون ما چنین قصدی نداریم و از کسی هم متوقع سلام و صلوات نیستیم لا جرم داوری ما مثل داوری مقدمه کتاب نیست. نوشتن «قطعات ادبی» و «آخ و اوفهای هنری!» که تقلیدی مبتذل از ترجمه آثار منظوم و منشور فرنگی باشد در عصر آب طلائی فقید بیشتر رواج داشت ولی هنوز هم ادامه دارد و نمونه تکامل یافته آن، آثار بعضی از نویسندگان مجلات هفتگی و ماهیانه از نوع «فاخر و متعین و متشخص و غیره» است که همه آن «اثرها» و نویسندگان آنها را کم و بیش می شناسید. فرقی که «تکه» های این کتاب با آن «تیکه» ها دارد این است که گاهی در میان «روزه های عشقی»، نام مردم، مردم بدبخت فلک زده از همه جا بیخبر هم پیدا می شود که تازه باز این هم تقلید دیگری است از ترجمه های نوع دیگری. ولی فکر می کنم که مردم حالا کمتر گول بخورند و گویا دیگر این خنجرهای چوبین را به دست نمی گیرند.

این کتاب علاوه بر آن که به قول مقدمه نویس: «ترکیبات و جمله ها و فکر و احساسی که در قالب کلمات (آن) ریخته شده است، رسا و بلیغ و پخته» و غیره است، دارای این حسن نیز می باشد که یکی از صنایع بدیعی

را که مرحوم و متروک شده بود به نحو جالبی احیا کرده است و آن صنعت زیبای «تعویض المعشوق» است زیرا می بینیم در قطعه اول کتاب، معشوقه نویسنده «وانلیا» ست و دیری نمی گذرد که وانلیا جای خود را به یک معشوقه مصری به نام «راحله» می دهد. باز راحله تبدیل به «نلیا» می شود که این دفعه گویا در اوج اثیر پشمش ریخته و «وا»ی آن رفته ولی بعد می فهمیم که هنوز کاملاً وا نرفته، زیرا بعد دوباره صاحب وا می شود (و این دگردیسی و تغییرات مانند حالت اسماء سته عربی است زیر تسلط عوامل رفع و جر و نصب). بعد کم کم اینها می روند و معشوق دیگری می آید به نام «ناریا» و بعد بالاخره نوبت «مارتا» می رسد. جل الخالق. [...]

حقیقت بود نویسنده تصویری هم از قد و قامت رشیدا و اندام ورزیده و متناسب خود و یک نوار هم پر از صدای دلپذیر خویش همراه کمالات و معرفت های کتاب می کرد که دخترها سبب پیدا شدن اینهمه معشوق را بدانند. [...]

نویسنده یک جا به یکی از معشوقه های خود می گوید: «من ناجی تو، معلم بزرگ! تو، و به قول خودت خدای تو بوده ام». بد نیست کسی که کتاب غلط نویسیم [تألیف فریدون کارا] را گردآوری کرده به این مطلب توجه می داشت که «ناجی» به معنی نجات یافته، نجات یابنده است نه به معنی نجات دهنده. چنانکه از فحوای نوشته وی برمی آید. «دکتر» علی اصغر الخ در مقدمه کتاب می نویسد: «قطعات این کتاب می تواند نمونه خوب و جامعی! برای مطالعه جوان های ما باشد!!»

ولی...، عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو. باید در نظر داشت که این کتاب با مطالب و عکس های پر و پاچه لخت و بزک و آرایش، اگر به درد آنچه مقدمه نویس گفته است نخورد، اقلأً به درد این می خورد که بعضی از دختر مدرسه ها مبلغ ۳۰ ریال سوا کنند. پس بد مطلق نباشد در جهان، ولی با توجه به همه اینها باید گفت که این کتاب از اشعار نویسنده آن بهتر است. ۵۰

خار / صدرالدین الهی، غ. تاج‌بخش

الهی، صدرالدین (و) تاج‌بخش، غ / خار. - تهران: مروج، ۱۳۳۳، ۱۵۹ ص.

از دیگر شاعران فعال نیمه اول دهه سی، صدرالدین الهی و غ. تاج‌بخش بوده‌اند که اشعارشان در بسیاری از مجلات هفتگی آن سال‌ها به چاپ می‌رسید. این دو شاعر، در سال ۱۳۳۳ مشترکاً کتابی به نام خار چاپ کردند که بسیار مورد توجه قرار گرفت و بلافاصله به چاپ دوم رسید. خار مقدمه مفصلی داشت و شاعران کتاب بر بالای آن نوشته بودند که: «این مقدمه را مرد دانشمندی که از تظاهر بیزار است بر کتاب حاضر نگاشته و ما با کمال افتخار به طبع آن مبادرت می‌ورزیم». و مرد دانشمند که از تظاهر بیزار بود، نوشته بود:

«ما در عصری زندگی می‌کنیم که مجال مجامله و تعارف نیست و حقایق را باید صریح و بی‌پرده بیان کرد. دوران احسنت‌ها و آفرین‌های ریاکارانه سپری شده است و ارزش هنرمند با مقیاس الفاظ سنجیده نمی‌شود. [...] سال‌ها پیش مردی شاعر در این سرزمین جنبشی کرد و آنچه را که می‌خواست بی‌واهمه در قالبی دیگر درآورد و پایه شعرنو را نهاد. [...] شعر استادان!!!... سخن نو واجد چند مایه اصلی است که هربار فقط الفاظ آن به طریق دیگر بیان می‌گردد و بنا به گفته صاحبانش شعری جدید پدید می‌آید و این مایه‌های شعری یا در ناله و مویه بر زن و فرزند و نواده‌ها و انتاج است! و یا ستایش مرگ و فنا و نیستی! و در غیر این دو وجه یا داستان زن و مردی است که گناه می‌کنند و سینه و دندان را برای تمتع از وصال یکدیگر به کار می‌اندازند و یا مُشتی الفاظ بی‌معنی است که بدون منظور دنبال هم چیده شده و حتی در بسیاری از اوقات این چیدن هم با دقت به عمل نیامده. با توجه به آنچه که گذشت از شاعران جوان می‌پرسیم که آیا چنین شیوه‌ئی می‌تواند پایدار باشد یا نه؟ و اصولاً شعر

وسيله‌ئی لازم و کافی برای بیان همهٔ احتیاجات هنری هست یا خیر؟ مسلماً پاسخ این هر دو سؤال منفی است، زیرا:

شعرنو با این طریق که سراینندگان امروزی در پیش گرفته‌اند نمی‌تواند به دلایل چندی که اهمّ آن ابتذال است به سیر تکاملی خود ادامه دهد.

و شعر وسیلهٔ لازم و کافی برای بیان عواطف نیست، بدان دلیل که دامنه‌اش بسی محدود است.

پس برای خلق هنرهای زنده و جاوید چه باید کرد؟ و شعرنو را چگونه باید نجات داد؟

این دو سؤال را پاسخی کوتاه می‌دهیم و بحث را پایان می‌بخشیم. نخست باید دانست که هنوز هنر سرزمین ما در بسیاری از رشته‌های ادبی جهان امروز ضعیف و بل فاقد اثر هنری می‌باشد. اقبال مردم ایران به شعر مانع بزرگ پیشرفت رشته‌های دیگر هنر بوده است. [...] آثاری که به نام درام، رمان، ناول و بیوگرافی طی سنوات اخیر به وجود آمده چه از لحاظ کمیت و چه از نظر کیفیت نه آنقدر هست که بتوان قدری بر آنها قائل شد. پس آیا بهتر نیست که به جای نیروی بیهوده و تلاش بیفایده‌ئی که در رشتهٔ شعر صرف می‌شود کوشش خود را مصروف این رشته‌های پُراهمیت ادبی نمود. [...] خوشبختانه سراینندگان این مجموعه، خود به تلاش بیهودهٔ خویش در راه شعر معترف و مقرّند و اعتقاد آنان نیز بر این است که نیروئی به عبث در سر این کار کرده‌اند. کتابی که اکنون به دست شماست از نظر محتوی بی‌شک یکی از بهترین کتب شعرنو در زبان فارسی است و نمی‌توان گفت کتاب‌های دیگری که در این زمینه منتشر شده‌اند از آن بهتر و جامع‌ترند. اما همچنان که اشارت رفت چون در شعرنوین آنچه را که اندیشه‌اش می‌خوانیم کمتر مصداق و موردی دارد، در مجموعهٔ خار نیز همین نقص به چشم می‌خورد و بسیاری از اشعار آن تنها بازی با کلمات و لغات است ولی این بازی را بازیگران آن به بهترین

وجهی به پایان برده‌اند و شعرشان از این نظر بر بسیاری از سروده‌های سرایندگان معاصر رجحان و برتری دارد.

وقتی با گویندگان این مجموعه صحبت می‌داشتم، دریافتم که خود آنان نیز از کرده خویش پشیمانند و حتی به سختی بر آنچه که نام شعر دارد یاغی گردیده‌اند، و این مجموعه را فقط به خاطر نشان دادن یک کوشش بی‌فایده که چندگاهی وقت دو جوان را به خود مشغول داشته منتشر ساخته‌اند. منظور من از این توضیح آن نبود که مُنکر قریحه سرایندگان مجموعه حاضر شوم بلکه می‌خواستم تا دو نمونه از جوانانی را که به کمک استعداد و روشن‌بینی خویش از ورطه خودخواهی و شاعر مسلکی رهایی یافته‌اند معرفی کنم. ایمان راسخ دارم که در آینده، سرایندگان خار، در رشته‌های جدیدی که انتخاب کرده‌اند همان رقت احساسی را که در شعر داشته‌اند به دست خواهند آورد و آثار دیگر آنان در رشته‌های دیگر ادبیات گواه این مُدعا خواهد بود.

ایکاش همگنان شاعران نیز این طریقه را سرمشق می‌پنداشتند و بدان تاسی می‌کردند. نبوغ خود را در راه‌های دیگری به کار می‌انداختند و سرزمین خُشک و بی‌آب و علف ادبیات ما را که تنها با چند بوته گل زیبای شعر کهن آرایش یافته است صفا و طراوتی می‌بخشیدند.^{۵۱}

و بدینگونه، دو تن از شاعران نوپرداز، که اتفاقاً از شاعران پرکار و پرجوش و خروش آن سال‌ها بودند، و کتاب‌شان از پرفروش‌ترین کتاب‌های آن سال‌ها بود، تحت تعلیمات «رمانتیک» «مرد دانشمندی که از تظاهر بیزار بود» «به تلاش بیهوده خویش در راه شعر و شاعری معترف و مقرر می‌گردند»، «از ورطه شاعر مسلکی رها می‌شوند» و همچنان که آن مرد دانشمند ایمان راسخ داشت، می‌بینیم که در رشته‌های جدید سرآمد همگان می‌شوند.

نمونه‌هایی از مجموعه خار را می‌خوانیم:

قصه گفته

به دوست دیرینه‌ام:

منوچهر بازارگادی

الهی

بر ساحل شکسته مرداب ابرها
نیلوفر طلائی خورشید مرده است
پیک کبود و سرخ شفق با سمند باد
گلبرگ آن به سینه دریا سپرده است

در رهگذار نیلی و مبهوت این غروب
تک شاخه‌ها ز گلبن خشک شراره‌هاست
شب می‌رسد به دست سیه تازیانه‌ئی
گل میخ تازیانه او از ستاره‌هاست

مرغان شب نشسته به ویرانه سکوت
گیسوی شعله ریخته بر دوش بادها
شمع ترانه سوخته در چشمه خیال
فریاد بوسه گمشده در گوش یادها

بسیار در شراب، تن شمع شسته‌ام
تا خنده‌ئی شکوفه لب‌ها گشوده است
بسیار جام اشک، سحرها شکسته‌ام
تا مرغ کام ساغر شب‌ها ربوده است

اما در این کشاکش مهر آفرین درد
می‌رقصد آن ستاره به رویای سرکشم

می خواهم این ندیده از آشنا گریز
با قصه گناه بسوزد در آتشم

افسوس این ستاره که می جویمش به شام
با اولین ترانه خورشید خفته است
و آن قصه نگفته که می خواستم شنفت
با چنگ، بوسه بر لب مهتاب گفته است
زمستان ۱۳۳۰

سرگردان

حاصل یکشب سرگردانی...

تاج بخش

شب سنگین و تار پنجه گشود
بر فراز سکوت و خاموشی
رفت با آفتاب مرده روز
سایه مبهم فراموشی

آمد از دور مرغ وحشی یاد
بسته در پرنیان شب فریاد

یاد شب های روشن شادی
در دو چشمم سرشک می آرد
آری این چشم اشگبار امشب
روی دامن ستاره می بارد

دامنم آسمان خاطره هاست
قطره های سرشک من دریاست

هر کجا رو به عشق آوردم
جز فریب و فسون نبود، نبود

رنگ بود و گناه بود و هوس
جز شرار جنون نبود، نبود
آری ای خاطرات اشک آرا
من ندیدم ز عشق جز آوا
آه ای قطره‌های گرم سرشک
یادگار گذشته‌های منید
یادگار شکیب و شیدائی
یادبود فرشته‌های منید
دانه الماس‌های بخت‌آور
آرزوهای مست رؤیاخیز
باز امشب برای شعله مهر
می‌شتابم به هر طرف نگران
نگران و خموش و سنگین‌بار
چون سیه سایه‌های سرگردان
آه عشق و وفا سرابی بود
سایه آرزو و خوابی بود...
دیماه ۱۳۳۱

رقص مار

الهی

در آنجا؛ در میان شعله‌های روشن خورشید
خیال شاعری پرورده شهری چون گل رؤیا،
و در آن معبدی افراخته از عاج پیکرهای عریان هوس آرا،
و در هر گوشه‌اش گهواره عشقی
که از لالائی مهتاب‌ها در خواب افتاده،
به نرمی تاب می‌گیرد.

چو شب بر سینه این شهر تنها رنگ می ریزد
 به بزم شاعر خورشید
 رقص مارها آغاز می گردد.
 در آن معبد شراب دودها کز عطرها ی وحشی گل ها تراویده،
 به زیر سقف های عاج می تابد
 و در چشم برهمن ها چو طفل اشک می خوابد
 شکوفا می شود ز آنسو
 هزاران شعله نیلی
 که همچون شمع می تابد ز تاج دختران مست
 که تنپوشی بجز گیسو
 نمی رقصد بر اندام فریباشان
 و آوازی بجز شادی
 نمی خندد به لب هاشان،
 و عاج پیکر عریان شان از آتش خواهش
 به رنگ مستی خورشید در بزم غروب ی گرم می باشد
 همه خاموش پیش پیر پیران سر فرود آرند
 ولی، با هر نکه خواهان رقص مارها هستند.
 دو دست پیر بر هم می خورد ز آنسو
 هزاران مار در نور چراغ سبز می آید
 و از پشت پرند دودهای عود
 صدای ناله نی ها به خلوتگاه خاموشان
 چو رویاهای شادی سینه می ساید
 بناگه بهت هر دختر به شادی جای می بازد
 دو دست تشنه او همچو گل ها باز می گردد
 [...]

در این هنگام قرص ماهتاب شرم می کاهد

به ناگه باز می گردند جلد مارها از هم
 و بیرون می جهند از آن
 پریشانان، پریرویان
 همه چون آرزو دلکش
 همه چون شعله آتش.
 جنون رقص می پیچد به هم طومار پروا را
 سرود بوسه ها در زیر طاق عاج می تابد
 شرار سبز و نیلی لحظه ئی خاموش می گردد
 چراغ شعله می میرد
 و ظلمت بال می گیرد
 برهمن زیر لب آهسته ورد توبه می خواند
 و شیطان در درون چشم ها مستانه می خندد
 تن ابلیس در زربفت شیرین گنهکاری
 چو نور تیره می رخشد
 و بر آن بوسه های مبهم و تنها
 امید تلخ می بخشد
 نفس ها پرچم عصیان به دست خویش می گیرند
 و بازوها به گرد یکدگر در رقص می آیند
 هوس ها از شراب وصل ها سیراب می گردند
 در این هنگام، شیطان شمع رسوائی می افروزد
 پری ها، دختران را ترس می گیرد
 کبود و سبز درهم می شود
 بنیاد قصر عاج می لرزد
 شراب دود می خشکد
 تن پیران چو خاکستر
 به دست باد می میرد.



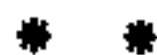
چو صبح از گوشه امواج شب آواز می خواند
به بزم شاعر خورشید رنگ اشک می ماند
زنش بر این هوس یا این جنون تلخ می خندد
و شمعش خنده خود را درون سینه می بندد...
بهمن ۲۱ تا مهر ۳۲

سیاه و کبود

به: علیرضا حیدری

تاج بخش

دو چشم تو که رنگی از سیاه شام تار شاعری دارد،
کبودی می زند اکنون...
کبود چشم تو، رنگی است پنهان از خیال دور پرواز امیدی آرزو پرور
کبود چشم تو، طرحی است بیرنگ از امید و آرزوی محو «یک دختر»
کبود چشم تو، رنگ کبود آسمان دارد
شمای مبهم آینده‌ئی از آن نشان دارد
کبود چشم تو، در بیکران راه آینده
به هم آمیخته با چشمک شیرین یک اختر
نگاه مات «یک دختر»
شراب آسا، خیال انگیز، مست و زندگی پرور.



دو چشمانی که باید شعله بر اندوه‌های کهنه‌ات ریزد
دو چشمانی که باید عشق در چشم تو انگیزد
کنون در جست‌وجوی دیده شبرنگ تو آرام
درون تیره بی‌انتهای شام، می‌گردد
برو...

برو اکنون کبود آسمان چشم او را با نگاه خویش آذین کن
و از پیوند شام چشم خود با صبح چشم او،
پدید آور سحرهای کبود و نیم‌رنگ زندگانی را
امید و شادی و عشق و جوانی را.
و من هم در درون این شب تاریک
دو چشم شعله‌خیز خویش را کز درد می‌خندد
به صبح نیم‌رنگ زندگی بندم،
و تا پیوند «شام چشم تو با صبح چشم او»
و شام چشم خود با شام چشم او»
درون این غم و این انتظار تلخ می‌خندم،...
۴ فروردین ۱۳۳۲

نغمه‌های زندگی (گزیده شعرهای مجله امید ایران)

نغمه‌های زندگی. - تهران: امید ایران، ۱۳۳۳، ۱۰۲ ص.

امید ایران از مطرح‌ترین مجلات توده‌گیر ایران پس از کودتا، و
نغمه‌های زندگی، پس از منتخبات آثار برگزیده ضیاء هشترودی که به سال
۱۳۰۲، و نمونه‌های شعرنو برگزیده پرویز داریوش که به سال ۱۳۲۵
منتشر شد، سومین گزیده شعرنو فارسی بود.

ناشر نغمه‌های زندگی هفته‌نامه امید ایران بود. این مجله نیز که مثل
همه مجلات روشنفکری پس از کودتا صحنه اضطرابات و اتفاقات
سیاست و سکس بوده و کمتر توجهی به شعرنو داشت، با حضور عده‌ئی
از شاعران نوپرداز در مجله - که بعضاً از مبارزین توده‌ئی فراری از
شهرهای دور و نزدیک بودند - اندک تغییری کرده، جنگی از شعرهای
چاپ شده در امید ایران را گردآورده، منتشر کرد که کاری ضروری و جالب
و برانگیزاننده بود.

البته اغلب اشعار نغمه‌های زندگی بنا به وضع مجلات آنروز و حضور

فعالین توده‌ئی در امید ایران، اشعاری سیاسی و حتی کارگری بود، ولی در این میان، چند شعر نیمائی و بویژه چند نام به چشم می‌خورد که قابل توجه است.

نغمه‌های زندگی شامل یک مقدمه از علی اکبر صفی‌پور - سردیر امید ایران - و شصت شعر نیمائی و نو قدمائی و چندین غزل و قصیده بود. مقدمه نغمه‌های زندگی نمونه کاملی از یادداشت‌های احساساتی اعتراضی موردپسند غالب روشنفکران جامعه رماتیکی آن سال‌ها بود. در این مقدمه می‌خوانیم:

«خدمات ملی و افتخارآمیز شعرای بشردوست و نویسندگان شرافتمند مجله امید ایران بزرگترین مشوق و هادی مردم در طی راه کوتاه تیره و تاریک مبارزه با مظاهر تیرگی و ظلمت بوده است. من مفتخرم که به یاری عناصر حق طلبی که هر روز از شیرۀ محسوسات و عصارة تفکرات خود مطالب بکر و آموزنده‌ای تحویل جامعه می‌دهند، توانسته‌ام تا اندازه‌ای که شرایط مجازم می‌کند دنبال اصول و حقیقت بروم و نشان بدهم که همیشه و در همه حال می‌توان به سوی مردم و برای مردم گام برداشت. مجموعه‌ئی که تحت عنوان نغمه‌های زندگی به صورت نشریه شماره یک امید ایران به دست شما رسیده آثار بدیع شعرا و نویسندگان حساس امید ایران است که همیشه برای به وجود آوردن نوشته‌ها و اشعارشان از قلوب حساس و چشمان نافذ ملت الهام می‌گیرند و با هزار و یک سختی و مشقت در راه مردم گام برمی‌دارند و برای مردم قلم به دست می‌گیرند. خیال نکنید این شعرا و نویسندگان پاکدل و با ایمان از دیگران وجه تمایزی دارند، نه، اینها از طبقات محروم اجتماع هستند، اینها هم در صف مردم و در جمع شرافتمندان محیط به سر می‌برند با این تفاوت که مدت‌ها است با زور و زر وداع کرده‌اند و به استقبال حق و حقیقت می‌دوند.

وقتی از طرف این دوستان عزیز و شریف و فداکار و همکاران بشردوست و خدمتگزار به نگارنده تکلیف نگارش مقدمه‌ای بر کتاب